



درسگفتارهای ادبیات اروپا

ولادیمیر نابوکوف

درسگفتارهای ادبیات اروپا

جین آستن - چارلز دیکنز - گوستاو فلوبر - فرانتس کافکا
رابرت لویی استیونسن - مارسل پروست - جیمز جویس

ویراسته فردسن باوئرز

با مقدمه جان آبدایک

ترجمه

فرزانه طاهری



انتشارات نیلوفر

سرشناسه	: ناباکوف، ولادیمیر ولادیمیروویچ، ۱۸۹۹-۱۹۷۷ م.
عنوان و نام پدیدآور	: در سگفتارهای ادبیات اروپا/ ولادیمیر نابوکف؛ با مقدمه جان آپدایک؛ ترجمه فرزانه طاهری
مشخصات نشر	: تهران: نیلوفر، ۱۳۹۲.
مشخصات ظاهری	: ۶۴۵ ص:؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۸-۵۷۶-۳
وضعیت فهرست‌نویسی	: قیفا
یادداشت	: عنوان اصلی: Lectures on literature
یادداشت	: اثر حاضر نخستین بار در سال ۱۳۶۷ با عنوان «درس‌هایی در ادبیات» توسط نشر علم منتشر شده است.
عنوان دیگر	: درس‌هایی در ادبیات.
موضوع	: داستان -- قرن ۱۹ م. -- تاریخ و نقد
موضوع	: داستان -- قرن ۲۰ م -- تاریخ و نقد
شناسه افزوده	: آپدایک، جان، ۱۹۳۲-۲۰۰۹ م.، مقدمه‌نویس
شناسه افزوده	: Updike, John
شناسه افزوده	: طاهری، فرزانه، ۱۳۳۷- مترجم
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۹۲ ن/۵۲۴ PN۳۴۹۹
رده‌بندی دیویی	: ۸۰۹/۳
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۲۲۸۹۶۰



انستیتوت ملی کتاب
خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه، تلفن: ۶۶۴۶۱۱۱۷

ولادیمیر نابوکف

در سگفتارهای ادبیات اروپا

ترجمه فرزانه طاهری

حروفچین: حمید سناجیان

چاپ اول: پاییز ۱۳۹۳

چاپ گلشن

شمارگان: ۱۶۵۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است

فهرست

- یادداشت مترجم ۷
پیشگفتار ویراستار، فردسن باوئرز ۹
مقدمه، جان آپدایک ۲۴
خوانندگان خوب و نویسندگان خوب ۴۳

جین آستن

- منسفیلد پارک ۵۴

چارلز دیکنز

- خانه قانون زده ۱۳۸

گوستاو فلوبر

- مادام بُواری ۲۳۸

رابرت لویی استیونسن

- «ماجرای عجیب دکتر جکیل و مستر هاید» ۳۲۰

مارسل پروست

- در جستجوی زمان از دست رفته ۳۶۳

فرانتس کافکا

۴۲۵ «مسخ»

جیمز جویس

۴۷۸ اولیس

۶۱۷ هنر ادبیات و عقل سلیم

۶۳۳ سخن پایانی

۶۳۵ پیوست

۶۳۹ نمایه نام‌ها

یادداشت مترجم

سال‌ها پیش درسگفتارهای ادبیات روس نابوکف را (با عنوان درس‌هایی درباره ادبیات روس) ترجمه و منتشر کردم. در همان زمان ناشر پیشنهاد کرد که جلد درسگفتارهای ادبیات اروپا را هم ترجمه کنم. چون اغلب آثاری که در این جلد بررسی شده‌اند یا به فارسی ترجمه نشده بودند یا ترجمه‌هایشان قدیمی بود و نایاب و یا ترجمه‌های خوبی از آن‌ها در بازار نبود، پیشنهادش را نپذیرفتم، زیرا برای خواننده فارسی‌زبان سخنان نابوکف درباره این آثار در خلأ می‌بود و چندان سودی در برنمی‌داشت. درسگفتارهای ادبیات روس هم همان یک‌بار در سال ۷۱ چاپ شد. در این سال‌ها ترجمه‌هایی از آثار ادبیات اروپا، که در درسگفتارهای جلد دوم بررسی شده‌اند، به بازار آمد. پس علاوه بر تجدیدنظر اساسی در درسگفتارهای ادبیات روس و از جمله استفاده از ترجمه‌های فارسی رمان‌ها و داستان‌های روسی که در این فاصله منتشر شده‌اند، بر آن شدم که درسگفتارهای ادبیات اروپا را هم ترجمه کنم.

نابوکف در این درسگفتارها از متن رمان‌ها و داستان‌ها نقل‌قول‌های طولانی آورده است. من نیز ترجمه‌های فارسی موجود را، به لطف و

یاری ناشر، تا آنجا که مقدور بود جسته و همگی را نگاه کرده‌ام. در برخی موارد توانسته‌ام از آن‌ها عیناً نقل کنم. مواردی هم بوده که ناچار شده‌ام به دلیل بحث نابوکف و انگشت گذاشتن بر جزئیاتی خاص یا به دلایل دیگر (نه به قصد ویرایش که به ضرورت) در ترجمه‌های نقل شده تغییراتی بدهم که این تغییرات در داخل [] جایگزین ترجمه اصلی شده است. گاه این اصلاحات به حدی می‌رسید که به ناچار از خیر نقل ترجمه گذشتم. مواردی هم بود که به دلیل تغییرات نابوکف در ترجمه انگلیسی متون غیرانگلیسی (مثلاً از روسی یا فرانسوی) ناچار شدم از ترجمه خود نابوکف تبعیت کنم. درسگفتار «مسخ» کافکا را پیشتر با ترجمه خود داستان به صورت مستقل منتشر کرده بودم که حال با تجدیدنظر اساسی در مجلد ادبیات اروپا آمده است. هر جا که از ترجمه‌های فارسی منتشر شده استفاده کرده‌ام، رسم الخط یا ضبط اعلام آن‌ها را عیناً رعایت کرده‌ام و به همین دلیل است که ضبط فارسی برخی از اعلام یا رسم الخط در کتاب یکدست نیست.

پیشگفتار ویراستار

فردسن باوئرز

در سال ۱۹۴۰، پیش از آغاز کار تدریس در امریکا، خوشبختانه همت کردم و صد درسگفتار - حدود دوهزار صفحه - درباره ادبیات روس، و سپس صد درسگفتار دیگر درباره رمان‌نویسان بزرگ، از جین آستن تا جیمز جویس، نوشتم. با همین‌ها بیست سال تحصیلی را در ولزلی و کُرنِل گذراندم.*

ولادیمیر نابوکوف در ماه مه ۱۹۴۰ وارد امریکا شد. پس از آنکه مدتی در شعب گوناگون مؤسسه آموزش بین‌المللی در شهرهای گوناگون و دوره تابستانی ادبیات روس در دانشگاه استنفرد تدریس کرد، از سال ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۸ به تدریس در کالج ولزلی مشغول شد. در ابتدا در گروه زبان و ادبیات روسیه ولزلی، درس زبان و دستور زبان روسی تدریس می‌کرد؛ اما

* *Strong Opinions* (New York: McGraw Hill, 1973), p.5.

بعد دوره‌ای را آغاز کرد که در آن ادبیات روسی ترجمه شده به انگلیسی را بررسی می‌کرد. در سال ۱۹۴۸، نابوکف به استادیاری ادبیات اسلاوی در دانشگاه کُرِنل منصوب شد و آنجا ادبیات ۳۱۱-۳۱۲، استادان داستان اروپا، و ادبیات ۳۲۶-۳۲۵، ادبیات ترجمه شده روسی به انگلیسی، را تدریس کرد. در کاتالوگ دانشگاه، درس ادبیات ۳۱۱-۳۱۲، که تقریباً با اطمینان می‌توان گفت خود نابوکف آن را نوشته بوده است، چنین توصیف شده بود: «منتخبی از رمان‌ها و داستان‌های کوتاه انگلیسی، روسی، فرانسوی، و آلمانی سده‌های نوزدهم و بیستم خوانده خواهد شد. به نبوغ فردی و مسائل مربوط به ساختار توجه خاص معطوف خواهد شد. کلیه آثار خارجی به ترجمه انگلیسی خوانده می‌شوند.» این دوره آناکارنین، «مرگ ایوان ایلچ»، «شنل»، پدران و پسران، مادام بُواری، منسفیلد پارک، خانه قانون زده، «ماجرای عجیب دکتر جکیل و مستر هاید»، طرف خانه سوان، «مسخ» و اولیس را دربرمی‌گرفت.* نابوکف اجازه نداشت در کُرِنل آثار نویسندگان آمریکایی را تدریس کند، چون عضو گروه آموزشی انگلیسی نبود. او در بهار ۱۹۵۲ استاد میهمان دانشگاه هاروارد شد.

بعد از ترک تدریس در سال ۱۹۵۸، نابوکف تصمیم گرفت کتابی بر اساس درسگفتارهایش منتشر کند، اما هرگز این پروژه را آغاز نکرد. (درسگفتارهایش درباره نفوس مرده و «شنل» در کتاب نیکلای گوگول [۱۹۴۴] ادغام شدند.) در دو کتابی که پیش رو دارید، درسگفتارهای او به همان شکل که در کلاس ارائه کرده بود حفظ شده‌اند. گذشته از اینکه باید به فال نیک گرفت که می‌توان در این درسگفتارها شاهد پاسخ نویسنده‌ای

* خانم نابوکف مطمئن است که در ادبیات ۳۱۱-۳۱۲ چخوف هم تدریس می‌شده است، اما در یادداشت‌های دانشجویان این کلاس که ما به آن‌ها رجوع کرده‌ایم چیزی درباره چخوف نیست. شاید همه‌ساله او را تدریس نمی‌کرده است.

بزرگ به شاهکارهای ادبی به چهار زبان بود، شایسته است که خود درسگفتارها در دسترس مخاطبانی گسترده‌تر قرار گیرند، چون راهنماهای ماندنی به سوی هنر داستان‌نویسی هم هستند. نابوکف، که رویکرد به ادبیات براساس مکتب‌ها و جنبش‌ها را خوار می‌داشت و منتقدانی را که با ادبیات چون وسیله‌ای برای انتقال پیام‌های اجتماعی - سیاسی رفتار می‌کردند نکوهش می‌کرد، کوشید تا فاش کند که شاهکارها چگونه به وجود می‌آیند: «در دوران کار دانشگاهی‌ام تلاش کردم اطلاعات دقیق درباره جزئیات را در اختیار دانشجویان ادبیات قرار دهم، اطلاعاتی دقیق درباره ترکیباتی از این جزئیات که جرقه حسی را می‌زنند؛ جرقه‌ای که بدون آن کتاب مرده است. از این جنبه، ایده‌های کلی هیچ اهمیتی ندارند. هر آدم ابلهی می‌تواند رئوس موضع تالستوی در قبال زنا را دریابد، اما خواننده خوب، برای آنکه از هنر تالستوی لذت ببرد، باید بخواهد که برای مثال ترتیب واگن‌های قطارهای شب‌رو صد سال پیش مسکو - سنت‌پترزبورگ را مجسم کند. نمودار در این موارد بسیار مفید است. آموزگاران به جای استمرار بخشیدن به مزخرفات خودنمایانه سرفصل‌های هُمروار و پرنرنگ‌ولعاب و "شکمی"، نقشه دابلین را تهیه و روی آن مسیرهای درهم‌پیچیده حرکت بلوم و استیون را به روشنی مشخص کنند. بدون ادراک بصری هزارتوی شمشادها در منسفیلد پارک، رمان بخشی از جذابیت سه بُعدنگاری خود را از دست می‌دهد، و اگر نمای خانه دکتر جکیل در ذهن دانشجو به روشنی بازسازی نشود، لذت بردن از داستان استیونسن کامل نخواهد بود.»*

درسگفتارهایی که در این دو جلد جمع آمده‌اند یادگار تدریس نابوکف در ولزلی و کرنل‌اند - و چهار درسگفتار هم برای موارد خاص تهیه شده‌اند. برای راحتی خوانندگان درسگفتارها را در دو جلد آورده‌ایم:

۱. نویسندگان بریتانیایی، فرانسوی، و آلمانی؛ ۲. نویسندگان روس.
در نخستین جلسه ادبیات ۳۱۱ در سپتامبر ۱۹۵۳، ولادیمیر نابوکف از دانشجویانش خواست بنویسند که چرا در این کلاس نام‌نویسی کرده‌اند. در جلسه بعد با لحنی تأییدآمیز اعلام کرد که یک دانشجو پاسخ داده است: «چون داستان دوست دارم.»

روش ویرایش

نمی‌توان و نیازی هم نیست پنهان کنیم که متن این جستارها بازنمایی یادداشت‌های مکتوب ولادیمیر نابوکف برای ارائه در کلاس‌اند و نمی‌توان آن‌ها را، همچون درسگفتارهایش درباره گوگول که آن‌ها را برای چاپ به صورت کتاب بازنویسی کرد، اثر ادبی تمام شده دانست. درسگفتارها از لحاظ آماده‌بودن و پالودگی و حتی ساختار نهایی در مراحل بسیار متفاوتی قرار داشتند. اغلب آن‌ها به خط خود اوست، و گهگاه هم بخش‌هایی را همسرش ورا ماشین کرده است تا در هنگام ایراد درسگفتارها از آن‌ها مدد بگیرد؛ اما برخی از درسگفتارها به‌طور کامل دستخط نابوکف‌اند، مثل استیونس، کافکا، و بخش اعظم سلسله درسگفتارهایش درباره جویس. مجموعه خانه قانون‌زده عمدتاً ترکیبی از هر دوست، اما دستنوشته‌اش بیشتر است. معمولاً از صفحات دستنوشته به روشنی پیداست که انشای خام اولیه بوده‌اند، و در نتیجه نابوکف احتمالاً می‌خواسته مفصلاً روی آن‌ها کار کند، نه فقط در اولین پاک‌نویس که نیز هنگام تجدیدنظر، و در برخی از موارد هم در سبک و هم در محتوا تجدیدنظر کرده است. به هر حال، تغییرات، چه به صورت جایگزین کردن، چه اضافه کردن‌های ساده، همیشه به‌طور کامل بانحو متن مطابقت نمی‌کردند، یا اینکه حک و اصلاحات لازم بعدی در خواندن‌های تغییرنیافته بعدی وارد نشده است. در نتیجه، وقتی که

تجدید نظر اساسی بوده، بخش‌های به خط نویسنده متن‌ها مستلزم مداخله‌های مکرر و ویراستار بوده تا چیزی را که بی‌شک به راحتی قابل تغییر بوده یا در ارائه شفاهی توجهی برنمی‌انگیخته آماده خواندن کند.

از سوی دیگر، صفحات ماشین‌شده در مواردی بخش مهمی از یک درسگفتار را تشکیل می‌دادند، مثل مجموعه درسگفتارهای منسفیلد پارک و بیش از آن مادام‌بواری. موارد زیاد تباین میان خامی نسبی بخش اعظم دستنوشته‌ها، حتی وقتی حک و اصلاح شده‌اند، و روانی نسبی صفحات ماشین‌شده حاکی از آن است که خانم نابوکف به هنگام ماشین‌کردن بخش‌هایی از درسگفتارهای همسرش احتیاط و ویرایشی معمول را در تدارک صفحاتی برای ایراد سخنرانی اعمال کرده است. با این حال، احتمال دارد که نابوکف برخی از صفحات ماشین‌شده را هم مرور کرده و توضیحات جدیدی به آن اضافه کرده یا عباراتی مناسب‌تر را جایگزین کرده باشد.

در مجموع، ارائه کلمه به کلمه این دستنوشته‌ها به خوانندگان، چه از لحاظ ساختار و چه سبک، عملی نبود. آنچه از جستار استیونس در دست است فقط یادداشت‌های خام است؛ در نتیجه، مسئولیت نظم فعلی مطالب آن تقریباً به طور کامل به عهده ویراستار است. اما در درسگفتارهای دیگر، ترتیب کلی ارائه درسگفتار جای تردید نداشته، چون معمولاً با ترتیب زمانی خود اثر پیش رفته است. اما گاه مشکلاتی پیش آمده که فرایند ویرایش را به فرایند ترکیب و تدوین تبدیل کرده است. صفحات گوناگون جداگانه‌ای در پوشه‌ها هستند که یادداشت‌های ساده درباره اطلاعات پیش‌زمینه آثار بوده‌اند و در مراحل اولیه آماده‌سازی درسگفتار نوشته شده‌اند و یا مورد استفاده قرار نگرفته‌اند یا اینکه حک و اصلاح شده و نهایتاً در خود درسگفتارها گنجانده شده‌اند. تکلیف بخش‌های مستقل دیگر را نمی‌شد به این سادگی روشن کرد، و با

اطمینان گفت که نابوکف در طی سال‌های تدریسش و ارائه درسگفتارها در مراحل گوناگون برای پروراندن مطلب آن‌ها را تهیه کرده یا اینکه یادداشت‌های سردستی بوده‌اند تا احتمالاً در آینده که خواست درسگفتارها را منتشر کند به آن‌ها رجوع کند. مشکلاتی در تنظیم هم هست که ظاهراً نتیجه اضافه کردن یا تغییر بخش‌هایی از برخی از درسگفتارها بوده که احتمالاً به قصد ارائه به مخاطبان متفاوت انجام شده است. هر جا که ویراستار توانسته با اطمینان معلوم کند که این مطالب فقط برای اطلاع خود نابوکف نبوده و به تدارکات او برای ارائه سخنرانی در کلاس مربوط نمی‌شده، از آن‌ها استفاده کرده و در جای مناسب در متن بحث درسگفتار گنجانده است. اما، به طور اخص، صفحات نقل قول‌ها از منتقدان، که خانم نابوکف برای استفاده همسرش در درسگفتارهای مربوط به پروست، جین آستن، دیکنز و جویس ماشین کرده بود، و نیز گاه‌نگاری‌های کنش در رمان‌ها که نابوکف برای استفاده خودش تهیه کرده بود حذف شده‌اند.

در هر حال، دشواری مربوط به تنظیم ساختار درسگفتارها عمیق‌تر از ادغام مطالب مربوط به هم از به اصطلاح پرونده‌های نابوکف بوده است. در برخی از درسگفتارها، نابوکف جابه‌جا در شرح اثر با ترتیب زمانی بخش‌های مجزایی را آورده که در آن‌ها نکاتی درباره درونمایه یا سبک یا تأثیرپذیری را مطرح کرده است. اینکه قصد داشته این مندرجات را کجا بگنجانند معمولاً اصلاً روشن نیست؛ وانگهی، اغلبشان کامل نیستند و حتی می‌شود آن‌ها را بیش‌وکم یادداشت‌های سردستی قلمداد کرد، اما برخی از آن‌ها را به خودی خود می‌توان جستارهای کوچک و جذاب مستقل دانست. ویراستار وظیفه خود دانسته که این بخش‌ها را، هر جا که میسر بوده، با اضافه کردن عبارات ساده به مطلب پیش و پس مرتبط کند و به این ترتیب آن‌ها را در متن درسگفتار بگنجانند، یا هر وقت که می‌شده،

قطعاتی را به عناصر مجزا تقسیم کند و هر جزء را در جای مناسب خود در بحث بگنجاند. برای مثال، روایت پیوسته گفت‌وگوی استیون با آقای دیزی در بخش اول، فصل ۲ درسگفتارهای اولیس را از سه بخش جداگانه دستنوشته گرفته و با هم تلفیق کرده‌ام. نقل قول اصلی (که اینجا ویراستار آن را آورده) ظاهراً در کلاس خوانده نمی‌شده، اما دانشجویان که کتاب‌هایشان باز بوده، به نکات مربوط به بحث رجوع می‌کرده‌اند و در کتاب حاضر در بند بعدی درباره صدف سنت جیمز آمده است. باقی متن اما از دو بخش جداگانه آورده شده که با یادداشت‌های مربوط به ساختار شروع می‌شود، بعد به اظهارنظرهای متفرقه درباره زیبایی‌ها و کاستی‌های رمان می‌رود، بعد به توازی‌ها در درونمایه‌ها می‌رسد، و سپس به یادداشت‌هایی مثل اشاره به گفت‌وگوی با دیزی که در آن کنترپوان فلوبری را نشان می‌دهد و یادداشت دیگری درباره سبک نقیضه‌ای جویس و نقل نامه دیزی به عنوان نمونه. با توسل به همین‌ها، ویراستار هر جا که مطالب در اختیارش اجازه می‌داده، توانسته که روایت را پیروراند و در بستری به هم پیوسته بیشترین مطالب ممکن از بحث نابوکف درباره نویسندگان، آثارشان، و هنر ادبیات به طور اعم را حفظ کند.

نابوکف در تدریس خود نقل قول‌های مفصلی از آثار می‌آورده تا بهتر بتواند اندیشه‌های خود درباره هنر ادبیات را به دانشجویانش منتقل کند. در تدوین شکل کنونی درسگفتارها به منظور خوانده شدن، همین روش نابوکف دنبال شده است و جز نقل قول‌های معدودی که چون بسیار طولانی بوده‌اند حذف شده‌اند، باقی نقل قول‌ها حفظ شده‌اند چون برای یادآوری اثر به خواننده‌ای که کتاب را پیشتر خوانده یا معرفی اثر تحت راهنمایی متبحرانه نابوکف به خواننده نوپا بسیار سودمندند. بنابراین نقل قول‌ها معمولاً تابع دستورالعمل‌های مشخص نابوکف برای خواندن

پاساژهایی معین بوده‌اند (که معمولاً هم در نسخه کتابی که در تدریس به کار می‌برده مشخص شده‌اند) تا خواننده هم - چون مستمع حاضر در کلاس او - در بحث مشارکت کند. در مواردی در کتاب‌هایی که نابوکف در تدریس از آن‌ها استفاده می‌کرده پاساژهایی برای نقل قول مشخص شده، اما در متن درسگفتار اشاره‌ای به آن‌ها نشده است. هر جا که می‌شده آن‌ها را در متن بیاوریم تا به خواننده کمکی بشود، نقل قول‌ها را آورده‌ایم. وانگهی، چند نقل قول هم هست که خود ویراستار انتخاب کرده، هر چند در درسگفتارها نیامده بوده یا نابوکف در نسخه‌هایی که در تدریس به کار می‌برده آن‌ها را مشخص نکرده بوده؛ این‌ها مواردی است که ویراستار احساس کرده لازم است برای روشن شدن نکته‌ای که نابوکف مطرح می‌کرده این نقل قول‌ها در کتاب بیایند. دانشجویان نابوکف می‌بایست درسگفتارهای او را با کتاب گشوده در برابرشان دنبال کنند. بنابراین می‌توانسته با اشاراتی آن‌ها را به نکات داخل متن ارجاع دهد؛ شیوه‌ای که برای خواننده این درسگفتارها امکان ندارد و باید به جایش بزای او نقل قول‌های بیشتر آورد. باخودگویی مالی در انتهای اولیس یکی از این نمونه‌هاست. اما در پایان درسگفتارهای پروست موردی منحصربه‌فرد رخ می‌دهد. نابوکف متن طرف خانه سوان، نخستین جلد از در جستجوی زمان از دست رفته، را برای کلاس انتخاب کرده بود. آخرین درسگفتار پروست با نقل قولی طولانی از تأملات مارسل در جنگل بولونی درباره خاطرات گذشته پایان می‌گیرد که پایان‌بخش رمان است. این پایانی کارآمد برای رمان است، اما هنوز کمی مانده تا مارسل (و خواننده) کارکردها و عملیات حافظه را به عنوان کلید راهیابی به واقعیت، معنای کل اثر، به طور کامل درک کنند. در واقع تأملات در جنگل فقط یکی از جنبه‌های متفاوت نگاه به گذشته‌اند که فهم مارسل را به تدریج پرورش می‌دهند تا برای آن تجربه نهایی آماده شود که واقعیتی را که در تمامی

جلدهای پیشین به دنبالش می‌گشته بر او آشکار می‌کند. این تجربه در فصل بزرگ سوم، جلد آخر، زمان بازیافته، رخ می‌دهد، «ضیافت پرنسس دو گرمانت». از آنجایی که مکاشفه رخ داده در این فصل کلید راهیابی به معنای برهم‌افزوده تمامی جلدهاست، هر بررسی پروست که در آن این نکته به روشنی تحلیل نشود و تفاوت میان شکوفایی کامل آن و بذره‌های اولیه که در طرف خانه سوان افشانده شده روشن نشود، به هدف اصلی خود نمی‌رسد. هرچند درسگفتارهای نابوکف درباره پروست با نقل اپیزود جنگل پایان یافته بود، یکی دو جمله پراکنده که ربطی مستقیم با درسگفتارهایش نداشت نشان می‌دهد که احتمالاً می‌خواسته با دانشجویانش این موضوع را بررسی کند، به‌ویژه از این جهت که نقل قول‌های مفصل ماشین‌شده از کتاب دریک لیون درباره پروست بیشتر بر این رخداد نهایی در زمان و توضیح آن متمرکزند. این اشاره جداگانه نابوکف که «دسته گلی از حواس در لحظه اکنون و تصویر ذهنی رخداد یا حسی در گذشته، این زمانی است که حس و حافظه به هم می‌رسند و زمان از دست رفته دوباره به چنگ می‌آید» اساساً حقیقت دارد و به بهترین وجهی چکیده درونمایه پروست را به دست می‌دهد؛ اما برای کسی که این جلد آخر را نخوانده باشد، و بدون توضیح کامل خود پروست در زمان بازیافته، چندان راهی به جایی نخواهد برد. بنابراین، ویراستار در این مورد استثنایی به خود حق داده که با آوردن نقل قول‌هایی از جلد آخر در جستجوی زمان از دست رفته یادداشت‌های ناقص نابوکف را مستحکم‌تر کند و پایان‌بندی درسگفتار او را توسع بخشد، به این قصد که به شکلی مشخص‌تر جوهر مکاشفه‌ای را که برای مارسل رخ می‌دهد با آوردن تکه‌هایی از روایت خود پروست از دگرگونی خاطره به واقعیت و به مصالحی برای ادبیات در کانون قرار دهد. این افزوده‌های ویراستار روح یادداشت‌های سردستی نابوکف را متحقق کرده و قاعدتاً به نوبه خود به

کامل تر شدن درک طرف خانه سوان که در واقع قرار بود آغازگر یک مجموعه باشد کمک می‌کند.

خوانندگان این درسگفتارها باید حتماً به این نکته توجه داشته باشند که در نقل قول‌هایی که از فلوبر شده حک و اصلاحات مکرر نابوکف در ترجمه در سرتاسر نسخهٔ رمان او برای تدریس اعمال شده‌اند، حال آنکه در نقل قول‌ها از کافکا و پروست این تغییرات به این شکل منظم نبوده‌اند و ویراستار این را نیز در نظر داشته است.

نسخه‌های تمام رمان‌هایی که در این جلد بررسی شده‌اند و نابوکف از آن‌ها در تدریس استفاده می‌کرده باقی مانده‌اند. چنان‌که گفته شد، نابوکف در کتاب‌های ترجمه، گاه در بالای سطور یا در حاشیهٔ کتاب، ترجمهٔ خود از کلمات و عباراتی را آورده است. در تمامی کتاب‌ها، جاهایی که باید از آن‌ها نقل می‌کرد علامت‌گذاری شده‌اند و یادداشت‌هایی دربارهٔ بافتار در آن‌ها آمده، و اغلب این یادداشت‌ها در دستنوشتهٔ درسگفتارها هم آمده‌اند، اما هستند آن‌هایی که نشانه‌ای بوده برای نابوکف که به صورت شفاهی دربارهٔ سبک یا محتوای برخی از پاساژها چیزی بگوید. هر جا ممکن بود، اظهارنظرها در نسخه‌های حاشیه‌نویسی شده در جای مناسب خود در متن درسگفتارها گنجانده شده‌اند.

نابوکف کاملاً حواسش بوده که باید درسگفتارهای جداگانه را طوری تنظیم کند که در مدت زمان مقرر شده برای هر کلاس بگنجد، و گاه می‌بینیم که در حاشیهٔ دستنوشته‌هایش زمان خاصی را برای رسیدن به نکتهٔ خاصی قید کرده است. در متن هر درسگفتار چندین پاساژ و حتی جمله‌ها یا بندهای جداگانه داخل قلاب آمده‌اند. برخی از این قلاب‌ها ظاهراً نشان‌دهندهٔ مطالبی هستند که اگر وقت تنگ بود می‌شد حذفشان کرد. باقی احتمالاً نشان‌دهندهٔ مطالبی بوده که بیشتر به دلیل محتوا یا طرز

بیان و نه محدودیت زمانی درباره حذفشان تردید داشته؛ و البته کم نبوده مواردی که برخی از این تردیدهای داخل قلاب در نهایت حذف شده‌اند، و برخی را هم البته با جایگزین کردن قلاب با کمان از وضعیت تردید بیرون آورده است. در کتاب پیش رو، تمامی این مطالب داخل قلاب که حذف نشده‌اند با وفاداری تمام و بدون آوردن قلاب که محل کار خواننده می‌شد در متن باقی مانده‌اند. البته حذف‌ها همگی رعایت شده‌اند، به جز چند مورد که به نظر ویراستار احتمال داشته که موضوع به دلیل محدودیت زمانی یا گاه جای نامناسبش در متن حذف شده بوده، که در مورد آخری موضوع حذف شده به محل مناسب‌ترش در متن منتقل شده است. از طرف دیگر، برخی از نکات نابوکف که منحصرأ خطاب به دانشجویانش بوده و غالباً در مورد مسائل آموزشی بوده، به دلیل ناهمخوانی با هدف‌های نسخه خواندنی، حذف شده‌اند، هرچند که اگر این نبود، برخی‌شان از جنبه‌های دیگر ممکن بود به رنگ‌وبوی نحوه درس‌گفتن نابوکف در نسخه چاپی چیزی بیفزایند. در میان این حذف‌ها می‌توان به توضیحات بسیار بدیهی برای مخاطبان دوره لیسانس اشاره کرد، مثل «تربست (ایتالیا)، زوریخ (سوئیس) و پاریس (فرانسه)» از درس‌گفتارهای جویس، یا اندرز به دانشجویان که برای یافتن معنای واژه‌های ناآشنا از فرهنگ لغت استفاده کنند، و اظهارات مشابه که فقط برای شنیدن دانشجویان مناسب بوده‌اند و نه برای صفحه چاپی. صورت‌های گوناگون خطاب به دوم شخص، دانشجویان سر کلاس، در مواردی که برای خواننده هم مناسب بوده‌اند حفظ شده‌اند، اما در برخی از موارد به صورت‌های خطابی خنثی‌تر تغییر یافته‌اند.

از لحاظ سبک، بخش اعظم این متن‌ها به هیچ‌وجه نمایانگر زبان و نحو نابوکف، در صورتی که می‌خواست خود این درس‌گفتارها را منتشر کند، نیستند، زیرا تفاوت بارزی میان سبک کلی این درس‌گفتارهای سر

کلاس و صناعت پالوده چندین درسگفتار منتشرشده او هست. چون زمانی که نابوکف این درسگفتارها و یادداشت‌های مربوط به آن‌ها را برای ارائه در سر کلاس می‌نوشته به فکر انتشار خام آن‌ها نبوده، تلاش برای ثبت واژه‌به‌واژه متن‌ها با تمام جزئیاتشان و کپی کردن شکل گاه خامی که در دست‌نوشته‌ها بوده نشانه ملائقطی بودن است. ویراستار نسخه خواندنی اجازه دارد با عدم یکدستی‌ها، اشتباهات ناخواسته، و نوشته ناقص آزادانه‌تر رفتار کند، از جمله اینکه گاه لازم بوده پاساژهایی را اضافه کند که پلی به نقل قول بزنند. از سوی دیگر، هیچ خواننده‌ای متنی دستکاری شده نمی‌خواهد که در آن تلاش شده باشد تا اثر نابوکف را - با روشی مداخله‌گرانه از هر نوعش که باشد - حتی در جاهایی که دستی بر نوشته نکشیده بوده «بهتر» کند. به همین دلیل، ویراستار قاطعانه هرگونه روش ترکیبی را کنار گذاشته و زبان نابوکف با وفاداری تمام منتقل شده، مگر در مورد کلماتی که تصادفاً جا افتاده‌اند و تکرارهای ناخواسته که غالباً ناشی از تجدیدنظر ناقص بوده‌اند. گهگاه گره‌هایی در نحو زبان بوده که لازم بوده باز شود، عمدتاً در مواقعی که نابوکف در میان سطور چیزهایی اضافه کرده یا جایگزین کرده و فراموش کرده بخش‌هایی از نسخه اولیه را حذف کند تا با آنچه در بازخوانی تغییر داده همخوان شود. در مواردی معدود، ساختارهای نحوی که در ارائه شفاهی بی‌توجه از آن‌ها گذشته با ساختارهای مناسب خواندن تغییر یافته‌اند. لغزش‌های زبانی جزئی و ناخواسته مثل آوردن مفرد به جای جمع، غلط‌های املائی، از قلم انداختن علامت نقل قول در آغاز یا پایان نقل قول، از قلم انداختن نشانه‌های سجاوندی لازم، تکرارهای کلامی ناخواسته، و از این قبیل، همگی، بدون اینکه توجه خواننده به آن‌ها جلب شود، اصلاح شده‌اند. معدود املاها و نقطه‌گذاری‌های بریتانیایی نابوکف برای انتشار در امریکا تغییر داده شده‌اند: در هر حال، نابوکف همه‌جا به‌طور یکدست املا

بریتانیایی به کار نبرده است. در موارد بسیار اندکی، اصطلاحات انگلیسی اصلاح شده‌اند، اما در مواردی که مرز این دو بوده و کاربردی خاص نابوکف بوده حفظ شده است. در هر حال، در اغلب موارد، اگر خواننده در مورد اصطلاحی که نابوکف به کار برده تردید داشته باشد، با مراجعه به فرهنگ می‌بیند که درست است، زیرا نابوکف نویسندهٔ دقیقی بود. عنوان کتاب‌ها ایتالیک شده‌اند و متن‌های کوتاه‌تر داخل علامت گیومه آمده‌اند. اگر تمامی واژه‌هایی را که نابوکف زیرشان خط کشیده بود ایتالیک چاپ می‌کردیم، برای خواننده خسته‌کننده می‌شد، به‌ویژه اینکه بیشتر آن‌ها برای این بوده که هنگام ارائهٔ شفاهی یادش باشد بر آن‌ها تأکید کند، و لزوماً از آن نوع تأکیدها نبوده که لازم باشد به صفحهٔ چاپی منتقل شود. به همین ترتیب، خط تیره می‌گذاشته تا مکث‌ها را در ارائهٔ شفاهی برای خود مشخص کند و ما از تعداد این خط تیره‌ها کاسته‌ایم و به جایش از نشانه‌های سجاوندی متعارف‌تر استفاده کرده‌ایم.

تصحیحات و اصلاحات را بدون جلب توجه انجام داده‌ایم. به نظم عملاً ارزشی ندارد که برای نمونه خواننده بداند که جایی در درسگفتار مربوط به جویس، نابوکف دچار لغزش زبانی شده و به جای «مردان ایرلندی» نوشته است «مرد ایرلندی»، یا یک‌بار یادش رفته که بلوم در «سیتی آرمز» زندگی می‌کرده و اسم محل را «کینگز آرمز» آورده، یا اینکه به جای بلیزز بویلان معمولاً نوشته است بلیز و غالباً به جای استیون ددالوس نوشته است «استیفن». برای همین تنها پانوشته‌هایی که داده‌ام یا پانوشته‌های خود نابوکف‌اند یا اینکه گهگاه نکته‌های ویرایشی شایان توجه‌اند، مثلاً یادداشت سردستی جداافتاده‌ای را که به متن درسگفتار مورد نظر مربوط می‌شده و آن را در میان دست‌نوشته‌ها یا در نسخهٔ حاشیه‌نویسی‌شدهٔ او برای تدریس در کلاس یافته‌ام در پانوشته ذکر کرده‌ام. مسائل مکانیکی درسگفتارها، مثلاً یادداشت‌های نابوکف برای

خودش، که غالباً به روسی بودند، حذف شده‌اند، همچنین علامت‌گذاری‌های او برای ارائهٔ صحیح مصوت‌ها در تلفظ و علامت‌گذاری تکیهٔ هجاها در برخی از نام‌ها و واژه‌های غیرمعمول. و نخواستیم با دادن پانوشت برای اینکه به خواننده نشان بدهیم که بخشی را ویراستار در این نقطهٔ خاص گنجانده که در اصل اینجا نبوده است، مخّل جریان بحث شوم که امیدوارم جریانی روان باشد.

جستار آغازین کتاب دربارهٔ «خوانندگان خوب و نویسندگان خوب» از بخش‌هایی از درسگفتار آغازین مکتوب و بدون عنوان او خطاب به دانشجویان پیش از آغاز شرح منسفیلد پارک، که نخستین کتاب این ترم تحصیلی بود، تنظیم شده است. «سخن پایانی» در انتها چکیدهٔ آخرین سخنان او در انتهای ترم پس از اتمام آخرین درسگفتار دربارهٔ اولیس و پیش از رفتن به بحث چگونگی امتحان نهایی ترم است.

او آن چاپ‌هایی از رمان‌ها را برای درسگفتارهایش انتخاب کرده که برای دانشجویانش ارزان و حملش راحت باشد. نابوکف به ترجمه‌هایی که ناچار بود از آن‌ها استفاده کند چندان نظر خوشی نداشت و چنان‌که گفته است، وقتی تکه‌هایی از نویسندگان غیرانگلیسی‌زبان را می‌خوانده برای خواندن به صدای بلند آن‌ها را تغییراتی می‌داده است.*

قدردانی

کمک‌های ورا، همسر نابوکف، و پسرشان، دمیتری، در تهیه و تدارک این کتاب بیش از آن بوده که اینجا بتوان از آن‌ها سپاسگزاری کرد. از آغاز این پروژه، این دو ساعت‌های بی‌شماری را به راهنمایی و ویراستار و ناشر در مورد تمامی وجوه فرایند ویرایش اختصاص دادند. صبورانه و

* اینجا ویراستار کتاب‌شناسی کتاب‌های ترم تحصیلی را آورده است که ذکرشان در ترجمهٔ فارسی کمکی به کسی نخواهد کرد.

خستگی ناپذیر به پرسش‌های بی‌شمار دربارهٔ موضوعاتی چون ساختار درسگفتارهای نابوکف و اینکه اگر او بود کدام سیاق کلام را بیشتر می‌پسندید پاسخ دادند. توصیه‌های دقیق آن‌ها سبب شد که این کتاب بهتر از آنی بشود که اگر نبودند، می‌شد.*

مقدمه

جان آپدایک

ولادیمیر ولادیمیروویچ نابوکف در زادروز شکسپیر در سال ۱۸۹۹ در سنت پترزبورگ (لنینگراد کنونی [و مجدداً سنت پترزبورگ]) در خانواده‌ای اشرافی و ثروتمند به دنیا آمد. احتمال دارد نام خانوادگی‌اش از همان ریشه عربی واژه نواب باشد و شاهزاده تاتار سده چهاردهم، نابوک مورزا [میرزا؟]، آن را به روسیه آورده باشد. از سده هیجدهم، خانواده نابوکف مناصب نظامی و حکومتی برجسته‌ای بر عهده داشتند. پدر بزرگ نویسنده ما، دمتری نیکلایوویچ، وزیر دادگستری تزار الکساندر دوم و تزار الکساندر سوم بود؛ پسر او، ولادیمیر دمتریوویچ، آینده‌ای را که می‌شد در محافل دربار از آن خود کند رها کرد تا به عنوان سیاستمدار و روزنامه‌نگار در مبارزه ناکام برای دموکراسی مشروطه در روسیه شرکت کند. او لیبرالی بود شجاع و مبارز و در سال ۱۹۰۸ سه ماه به زندان رفت، اما خود و خانواده‌اش به تناب در خانه شهری که پدرش در منطقه شیک آدمیرالتایسکایا در سنت پترزبورگ ساخته بود، و ملک ییلاقی به نام ویرا، که جزئی از جهیزیه همسرش از خانواده ثروتمند روکاویشنیگف بود،

زندگی مجللی داشتند. نخستین فرزندشان که زنده ماند، ولادیمیر، به شهادت خواهر و برادرانش از بخش اعظم عشق و توجه یگانه پدر و مادر بهره‌مند بود. پسری بود پیش‌رس، سرزنده، در ابتدا مریض‌احوال و بعد قوی‌بنیه. یکی از دوستان خانواده او را چنین به یاد می‌آورد: «پسری باریک‌اندام و متناسب با چهره‌ای گویا و بشاش و چشمانی نافذ و هوشمند که در آن برق استهزا جرقه می‌زد.»

و. د. نابوکف بفهمی‌نفهمی آنگلو فیل بود، و فرزندانش علاوه بر فرانسه به زبان انگلیسی هم آموزش می‌دیدند. پسرش، در خاطراتش به نام حافظه، سخن‌بگو، گفته است: «پیش از اینکه بتوانم به زبان روسی بخوانم، خواندن به زبان انگلیسی را یاد گرفتم، و «صفی از پرستارها و معلمه‌های سرخانه انگلیسی» و نیز قطار کالاهای رفاهی آنگلو ساکسنی را در کودکی به خاطر دارد: «انواع و اقسام چیزهای گرم‌ونرم و مطبوع در صفی منظم از مغازه انگلیسی خیابان نیوسکی به خانه‌مان سرازیر بود: یک میوه، نمک‌های بویا، ورق بازی، پازل‌های تصویری، کت‌های اسپرت راه‌راه، توپ‌های تنیس سفید مثل پودر تالک.» از میان نویسندگانی که در این جلد درباره آن‌ها سخن گفته، احتمالاً دیکنز نخستین نویسنده‌ای بوده که شناخته است. «پدرم متخصص دیکنز بود، و یک بار برای ما بچه‌ها تکه‌هایی از دیکنز را البته به انگلیسی با صدای بلند خواند،» این را نابوکف چهل سال پس از واقعه برای ادمند ویلسن نوشته است. «شاید این بلند خواندن آرزوهای بزرگ برای ما، در شب‌های بارانی در ییلاق... وقتی پسری دوازده یا سیزده ساله بودم، از لحاظ ذهنی مانع شد که بعدها دیکنز را دوباره بخوانم.» ویلسن بود که در سال ۱۹۵۰ توجه او را به خانه قانون‌زده جلب کرد. نابوکف در مصاحبه‌ای با مجله پلی‌بوی مطالعات دوران نوجوانی‌اش را به یاد می‌آورد، «بین سنین ده و پانزده در سنت‌پترزبورگ، احتمالاً بیشتر از هر دوره پنج ساله دیگری در

زندگی ام، داستان و شعر - به انگلیسی و روسی و فرانسه - خواندم. بیشتر از همه از آثار ولز، پو، براونینگ، کیتس، فلور، ورلن، رمبو، چخوف، تالستوی، و الکساندر بلوک خوشم می‌آمد. در سطحی دیگر، قهرمانانم اسکارلت پیمپرل، فیلیاس فاگ، و شرلوک هولمز بودند. «این سطح آخری مطالعات شاید این موضوع تعجب‌برانگیز و در عین حال جالب را توضیح دهد که چرا نابوکف اثری گوتیک و پیچیده در مه از اواخر دوره ویکتوریا همچون ماجرای جکیل و هاید استیونس را در این دوره آثار کلاسیک اروپا گنجانده است.

وقتی ولادیمیر شش ساله بود، پرستاری فرانسوی، مادمازل درشت‌اندازی که نویسنده از او به نیکی یاد می‌کند، در خانه نابوکف‌ها اقامت گزید، و هر چند مادام بواری در فهرست رمان‌های فرانسوی نبود که او آن‌طور تندتند برای بچه‌های تحت سرپرستی‌اش می‌خواند («صدای ظریفش به سرعت پیش می‌تاخت، هرگز ضعیفی به آن راه نمی‌یافت، بدون کوچک‌ترین گره یا تردیدی»)، «همه‌اش را برایمان خواند: بدبیاری‌های سوفی، دور دنیا در هشتاد روز، بندگانگشتی، کنت منت کریستو، و خیلی‌های دیگر» - این کتاب بی‌شک در کتابخانه خانوادگی بوده است. پس از کشته شدن بی‌دلیل و. د. نابوکف بر صحنه [در کنفرانسی سیاسی که قصد ترور شخص دیگری در میان بود، اما پدر نابوکف مداخله کرد و خود به قتل رسید] در برلین در سال ۱۹۲۲، «یکی از هم‌دانشکده‌ای‌های او، که با هم در جنگل سیاه دوچرخه سواری کرده بودند، برای مادر بیوه شده‌ام کتاب مادام بواری را که پدرم در آن زمان به همراه داشته بود فرستاد که داخل جلدش نوشته بود "جواهر بی‌بدیل ادبیات فرانسه" - حکمی که هنوز هم صادق است.» جایی دیگر در حافظه، سخن بگو، نابوکف از شغف خواندن آثار مین رید، نویسنده ایرلندی و سترن‌های امریکایی، و قضیه دوربین‌پرایی که یکی از قهرمانان

زن رید هنگام محاصره به دست دارد، نوشته است: «آن دوربین اپرا را بعدها در دست مادام بُواری دیدم، و بعد از آن آنکارنین آن را به دست داشت، و بعد هم رسید به بانوی چخوف با سگ کوچولوش که بعدش آن را در اسکله یالتا گم کرد.» اینکه در چه سنی اول بار چشمش به واری کلاسیک زنا به قلم فلوربر افتاده، فقط می توان حدس زد که زودتر از سن مقتضی بوده است؛ او اول بار جنگ و صلح را در یازده سالگی خوانده بود، «در برلین، نشسته بر نیم تختی ترکی، در آپارتمان روکوکوی دلگیرمان در پریوات اشتراسه مشرف به حیاط پشتی تاریک و نموری با کاج های فرنگی و مجسمه جن های کوتوله که در آن کتاب مثل کارت پستالی قدیمی برای ابد مانده اند.»

در همین یازده سالگی، ولادیمیر را، که تا آن روز فقط در خانه آموزش دیده بود، در مدرسه نسبتاً پیشرو تنیشیف در سنت پترزبورگ نام نویسی می کنند، و آنجا آموزگاران متهمش می کنند که «با محیط ناسازگاری نشان می دهم؛ "خودنمایی" می کنم (عمدتاً چون تکالیف روسی ام پر بود از اصطلاحات انگلیسی و فرانسوی که به طور کاملاً طبیعی به ذهنم می آمد)؛ حاضر نیستم دست به حوله های نمدار کثیف دستشویی بزنم؛ به جای اینکه به سبک کتک کاری روس ها با زیر مشتم ضربه هایی مثل سیلی بزنم، با بند انگشت هایم کتک کاری می کنم.» دانش آموخته دیگر مدرسه تنیشیف، آسیپ مندلشتام، دانش آموزان آنجا را «زاهد های کوچولو، راهبانی در صومعه کودکانه» شان وصف کرده است. در درس ادبیات روسیه بر روس های سده های میانه تأکید می شده - تأثیر بیزانس، وقایع نگاری های باستانی - و بعد به مطالعه عمیق پوشکین و سپس آثار گوگول، لرمانتف، فِت، و تورگنیف می رسیده است. تالستوی و داستایفسکی در برنامه درسی نبودند. دست کم یک معلم بود، ولادیمیر هیپیوس، «شاعری درجه یک هرچند بیش و کم مرموز که سخت او را

می‌ستودم،» که این جوان دانش‌آموز را به شدت تحت تأثیر قرار داده بود؛ نابوکف در شانزده سالگی مجموعه‌ای از اشعار خود را منتشر کرده بود و هیپپوس «نسخه‌ای از آن را به کلاس آورد و با طعنه کنایه‌های آتشینش (آدمی آتشین مزاج بود با موی سرخ) دربارهٔ رمانتیک‌ترین سطرهای شعر من اکثریت همکلاسی‌هایم را از خنده روده‌بر کرد.»

تحصیلات متوسطهٔ نابوکف همزمان با فروپاشی جهان‌ش به پایان رسید. در سال ۱۹۱۹، خانواده‌اش مهاجرت کردند. «قرار شد من و برادرم به کمبریج برویم، با بورسی که بیشتر به یمن ناآرامی‌های سیاسی به ما داده بودند تا به نشان ارج‌گذاشتن بر شایستگی‌های فکری ما.» تا حد زیادی شبیه به دبیرستان تنیشیف، آنجا هم ادبیات روسیه و فرانسه خواند، و فوتبال بازی کرد، شعر سرود، وارد عوالم رمانتیک با چند بانوی جوان شد، و هرگز حتی یک بار پا به کتابخانهٔ دانشگاه نگذاشت. از جمله خاطرات پراکنده‌اش از سال‌های کالج این است که یک روز «پ. م. با نسخه‌ای از اولیس که تازه از پاریس قاچاقی آورده شده بود به اتاقم پرید.» نابوکف در مصاحبه‌ای با پاریس ریویو نام این همکلاسی را آورده است، پیتر مروفسسکی، و اعتراف می‌کند که تا پانزده سال بعد این کتاب را به‌طور کامل نخواند، و وقتی که خواند «سخت از آن خوشم آمد.» در پاریس، در میانهٔ دههٔ سی، او و جوئیس چند باری دیدار کردند. یک بار جوئیس در داستان‌خوانی نابوکف حاضر شد. مرد روس به جای رمان‌نویسی مجارستانی که ناگهان ناخوش شده بود در برابر جماعتی تُنک و مختصر قرار گرفته بود: «دیدن جوئیس که آنجا وسط تیم فوتبال مجار نشسته بود، دست به سینه و با عینکی که برق می‌زد، احساس آسودگی فراموش‌نشدنی برایم به همراه داشت.» در موقعیت نامیمونی دیگر در سال ۱۹۳۸، با دوستان مشترکشان، پل و لوسی لئون، ناهار خوردند؛ از گفت‌وگوی آن روزشان هیچ چیز به یاد نابوکف نمانده و

همسرش، ورا، به یاد می آورد که «جوئیس پرسید که *myod*، همان "*mead*" [شراب انگبین] روسی، دقیقاً از چه درست می شود، و هرکس جوابی به او داد.» نابوکف به این جور ارتباطات اجتماعی نویسندگان بی اعتماد بود و در نامه ای که پیشتر برای ورا نوشته بود روایتی از تنها دیدار افسانه ای و بی حاصل جوئیس و پروست را برایش نوشته بود. نابوکف کی اولین بار پروست خواند؟ رمان نویس انگلیسی، هنری گرین، در خاطراتش، ساکم را ببند، از آکسفورد اوایل دهه بیست نوشته است که «هرکس که وانمود می کرد به نثر خوب اهمیت می دهد و فرانسه می دانست پروستش را هم خوانده بود.» در کمبریج هم احتمالاً همین وضعیت بوده، هرچند نابوکف در دوره دانشجویی اش آنجا تا حد وسواس دلمشغول روسی ماندنش بوده است - «ترسم از اینکه به واسطه نفوذ بیگانه تنها چیزی را که از روسیه به در برده بودم - زبانش را - از دست بدهم یا تباه کنم واقعاً بیمارگونه شده بود....» در هر حال، زمانی که برای اولین بار اجازه داد اولین مصاحبه اش با روزنامه نگاری از یکی از روزنامه های ریگا در سال ۱۹۳۲ منتشر شود، هرگونه تأثیر زبان آلمانی را در کارش در سال های اقامتش در برلین منکر می شود، اما می گوید: «شاید درست تر باشد از تأثیر فرانسوی ها حرف بزنیم: من عاشق فلوبر و پروستم.»

هرچند نابوکف بیش از پانزده سال در برلین زیست، هرگز - بنا بر آن معیارهای بسیار سخت گیرانه اش در زبان - آلمانی را یاد نگرفت. به مصاحبه گر ریگا گفت: «آلمانی را بد حرف می زنم و می خوانم.» سی سال بعد، در مصاحبه ای تلویزیونی با بایریشر روندفونک این موضوع را شرح و بسط بیشتری داد: «وقتی به برلین آمدم، وحشت غربی داشتم که اگر یاد بگیرم آلمانی را روان صحبت کنم، ممکن است به نحوی آن لایه گرانبهای روسی را خدشه دار کنم. قضیه انسداد زبانی، به دلیل اینکه در دایره بسته ای از دوستان روسی مهاجر زندگی می کردم و منحصرأً روزنامه ها و

مجله‌ها و کتاب‌های روسی می‌خواندم، تسهیل هم می‌شد. تنها تاخت‌وتازهای من به زبان محلی خوش‌ویش‌هایم با صاحبخانه‌های پی‌درپی‌ام و ضروریات معمول خریدکردن بود: *Ich moechte etwas Schinken*. حالا افسوس می‌خورم که چرا این‌طور عمل کردم؛ از دیدگاه فرهنگی افسوس می‌خورم. البته او از کودکی با کتاب‌های حشره‌شناسی آلمانی آشنا بود و نخستین دستاورد ادبی او ترجمهٔ برخی از سروده‌های هاینه در کریمه برای یک خوانندهٔ روسی بود. در سال‌های بعد، نابوکف به کمک همسرش، که آلمانی می‌دانست، ترجمهٔ آثارش به آلمانی را بازبینی می‌کرد و در درسگفتارهایش دربارهٔ «مسخ» حتی ترجمهٔ انگلیسی ویلا و ادوین میور را اصلاحاتی کرد. دلیلی ندارد در ادعایش در مقدمه بر ترجمهٔ رمان بیش‌وکم کافکایی او، دعوت به مراسم گردن‌زنی، شک کنیم که می‌گوید در زمان نوشتن آن در سال ۱۹۳۵ هیچ اثری از کافکا را نخوانده بوده است. در سال ۱۹۶۹، به مصاحبه‌گر بی‌بی‌سی گفت، «من آلمانی نمی‌دانم و برای همین، پیش از دههٔ هزارونهمصدوسی که ترجمهٔ فرانسوی «مسخ» در *لانوول* روو فرانسز منتشر شد، نمی‌توانستم کافکا را بخوانم»؛ دو سال بعد به شبکهٔ باواریا گفت: «من گوته و کافکا را مثل هُمر و هوراس به صورت قیاسی خواندم.»

اولین نویسنده‌ای که اینجا، در این کتاب، درسگفتار مربوط به او را می‌خوانیم، آخرین نویسنده‌ای بود که نابوکف در فهرست موضوعاتش گنجانده. در مکاتبات نابوکف - ویلسن این موضوع را دقیق‌تر می‌توان دنبال کرد. در ۱۷ آوریل ۱۹۵۰، نابوکف از کرنل، که تازه در آنجا شغل آموزشی پیدا کرده بود، برای ادمند ویلسن نوشت: «سال دیگر دوره‌ای به نام «داستان اروپا» (سده‌های نوزده و بیست) را تدریس خواهم کرد. شما کدام نویسندگان انگلیسی (رمان یا داستان کوتاه) را پیشنهاد می‌کنید؟ دست‌کم باید دو نویسنده باشند.» ویلسن بلافاصله پاسخ داد، «دربارهٔ

رمان‌نویسان انگلیسی: به عقیده من دو نویسنده انگلیسی که یک سر و گردن بلندتر از بقیه‌اند (اگر جویس را که ایرلندی بود کنار بگذاریم) دیکنز و جین آستن هستند. بد نیست کارهای آخر دیکنز، خانه قانون زده و دوریت کوچولو، را اگر دوباره نخوانده‌اید، بازخوانی کنید. ارزشش را دارد که تمام آثار جین آستن را هم بخوانید - حتی نوشته‌های پراکنده‌اش هم قابل توجه‌اند. در ۵ مه، نابوکف پاسخش را داد، «از پیشنهادتان درباره دوره تدریس داستان ممنونم. من جین را دوست ندارم و در واقع نسبت به تمامی زنان نویسنده پیشداوری دارم. همه‌شان در مقوله دیگری قرار می‌گیرند. هیچ وقت در غرور و تعصب چیزی ندیدم... به جای جین آ، استیونسن را انتخاب می‌کنم.» ویلسن با او مخالفت کرد، «درباره جین آستن اشتباه می‌کنید. به گمانم باید منسفیلد پارک را بخوانید... او به اعتقاد من یکی از شش نویسنده بزرگ انگلیسی است (بقیه شکسپیر، ملتن، سوئیفت، کیتس و دیکنز هستند). استیونسن درجه دو است. نمی‌فهمم چرا این قدر او را می‌ستایید - هرچند که داستان‌های کوتاه کمابیش خوبی هم نوشته است.» و نابوکف، گرچه از او بعید بود، تسلیم شد و در ۱۵ مه نوشت: «در میانه خانه قانون زده هستم - کند پیش می‌روم چون باید برای بحث در کلاس خیلی یادداشت بردارم. کار بزرگی است... منسفیلد پارک را هم گرفته‌ام و به گمانم او را هم در این دوره خواهم گنجاند. برای پیشنهادهای بسیار سودمندتان از شما سپاسگزارم.» شش ماه بعد با همان شوق و شغف نوشت:

می‌خواهم گزارش میان‌ترم را، درباره دو کتابی که پیشنهاد کردید با دانشجویانم بررسی کنم، به شما بدهم. در مورد منسفیلد پارک، آن‌ها را واداشتم آثاری را که شخصیت‌های رمان ذکر می‌کنند بخوانند - دو کانتوی اول «ترانه واپسین خنیاگر»، «نیم‌تخت» کوپر، تکه‌هایی از شاه هنری هشتم،

حکایت «ساعت جدایی» کرب، تکه‌هایی از بیکاره جانسن، خطابه براون به «پیپ» [تنباکو] (به تقلید از پوپ)، سفر/احساسات استرن (تمام پاساژ «دروازه و کلیدی نه» از همین جا آمده است - و سار) و البته سوگند عشاق با ترجمه تقلیدناپذیر خانم اینچبالد (که اسباب خنده است)... به گمانم خودم بیشتر از دانشجویها تفریح کردم.

نابوکف در نخستین سال‌های اقامتش در برلین با تدریس پنج موضوع بی‌ربط امرار معاش می‌کرد: انگلیسی، فرانسوی، مشت‌زنی، تنیس، و عروض. در سال‌های آخر تبعید، جلسات سخنرانی و داستان‌خوانی‌اش در برلین و شهرهای دیگر محل تمرکز جمعیت مهاجر، مثل پراگ، پاریس و بروکسل، درآمدی بیش از فروش آثارش به روسی برایش به ارمغان آورد. برای همین، با اینکه مدرک تحصیلی عالی نداشت، هنگامی که در سال ۱۹۴۰ وارد آمریکا شد، آمادگی داشت تا شغل تدریس را بر عهده بگیرد که تا زمان انتشار لولیتا منبع اصلی درآمدش بود. در ولزلی در سال ۱۹۴۱، برای اولین بار انواع و اقسام سخنرانی‌ها از جمله «واقعیت‌های تلخ درباره خوانندگان»، «یک قرن تبعید»، «سرنوشت غریب ادبیات روس» ایراد کرد که یکی از آن‌ها در این جلد نیز آمده است، «هنر ادبیات و عقل سلیم». تا سال ۱۹۴۸، با خانواده‌اش در کمبریج زندگی می‌کرد (در میدان کریگی، که طولانی‌ترین نشانی‌اش بود تا اینکه در سال ۱۹۶۱ در هتل پالاس در مونتر و اقامت گزید) و وقتش را بین دو شغل دانشگاهی تقسیم کرده بود: مدرس مقیم در کالج ولزلی، و دستیار پژوهشی حشره‌شناسی در موزه جانورشناسی تطبیقی هاروارد. در آن سال‌ها سخت کار می‌کرد و دو بار بستری شد. علاوه بر تزریق عناصر دستور زبان روسی در مغز زنان جوان و تعمق در ساختارهای ریز اندام‌های جنسی پروانه‌ها، در مقام یک نویسنده آمریکایی هم آثاری خلق کرد، دو

رمان (یکی را در پاریس به انگلیسی نوشته بود)، کتابی عجیب و مطایبه‌آمیز دربارهٔ گوگول، و داستان‌ها و خاطرات و شعرهایی استادانه با شوری نفس‌گیر که در آتلانتیک مانتلی و نیویورکر منتشر کرد. از جمله ستاینندگان نوشته‌های انگلیسی او، که مدام بر تعدادشان افزوده می‌شد، یکی هم موريس بيشاپ بود، استاد مسلم شعر فکاهه و رئيس بخش زبان‌های رمانس دانشگاه کرنل؛ او به مبارزه‌ای جانانه دست زد و موفق شد نابوکف را از ولزلی، که سمت مدرس مقيم او در آنجا نه دستمزد خوبی داشت و نه امنيت شغلی، بياورد و در کرنل استخدام کند. بنا بر خاطرات بيشاپ، «نابوکف در کرنل» (که در زمستان ۱۹۷۰ در ویژه‌نامهٔ نابوکف به مناسبت هفتادمین سالروز تولدش منتشر شد)، نابوکف استادیار زبان‌های اسلاوی شد و «ابتدا دورهٔ ادبیات روس را در سطح متوسط تدریس می‌کرد، و در سطح پیشرفته نیز موضوعات خاص، معمولاً پوشکین، یا جنبش مدرنیستی در ادبیات روسیه.... چون کلاس‌های روسی‌اش لاجرم کوچک بودند و حتی به چشم نمی‌آمدند، درسی به انگلیسی دربارهٔ استادان داستان اروپا برایش گذاشتند.» به گفتهٔ نابوکف، نامی که بر ادبیات ۳۱۲-۳۱۱ گذاشته بودند، «ادب بی‌ادب»، «شوخی‌ای بود که به کلاس او به ارث رسیده بود: این لقب را بر درسگفتارهای سلف بلافصل من گذاشته بودند، مرد غمگین و نرمخو و باده‌گساری که بیشتر به زندگی جنسی نویسندگان علاقه‌مند بود تا به کتاب‌هایشان».

یکی از دانشجویان سابق این دوره، راس ورتزیان، در ویژه‌نامهٔ نابوکف خاطره‌ای خوش از نابوکف معلم نوشته است. «نابوکف می‌گفت، "جزئیات را نوازش کنید"، "ر"هایش را در دهان می‌غلطاند و صدایش نوازش زبر زبان گربه بود، "جزئیات سرمدی!" این استاد اصرار داشت تمام ترجمه‌ها را تغییر بدهد، و نموداری مسخره روی تخته سیاه می‌کشید

و بالحن ملتسمانه تصنعی به دانشجویان می‌گفت: "این را دقیقاً عین همین که من کشیده‌ام بکشید." لهجه‌اش سبب می‌شد که وقتی می‌گفت "epigrammatic" [هجوآمیز] نصف کلاس بنویسند "epidramatic". و تزییان در پایان نوشته است: «نابوکف معلم بزرگی بود نه به دلیل اینکه موضوع را خوب درس می‌داد، بلکه به این دلیل که خود نمونه‌ای از نگرش عمیق و عاشقانه به ادبیات بود و در دانشجویانش هم همین عشق و ژرف‌نگری را برمی‌انگیخت.» یکی دیگر از بازماندگان ادبیات ۳۱۱-۳۱۲ به یاد می‌آورد که نابوکف چطور دوره را با این کلمات شروع می‌کرده است: «صندلی‌ها شماره دارند. مایلم جایتان را انتخاب کنید و تا آخر همان‌جا بنشینید. علتش این است که می‌خواهم چهره‌هاتان را با نامتان ارتباط بدهم. همه از جایشان راضی‌اند؟ بسیار خوب. حرف زدن موقوف، سیگار کشیدن موقوف، بافتنی‌بافتن موقوف، روزنامه‌خواندن موقوف، خوابیدن موقوف، و تمنا می‌کنم یادداشت بردارید.» پیش از امتحان می‌گفته، «یک ذهن روشن، یک کتابچه‌آبی [مخصوص امتحان]، جوهر، تفکر، نام‌های بدیهی را اختصاری بنویسید، مثلاً مادام بُواری را. با لفاف لفاظی جهلتان را نپوشانید. بدون گواهی پزشک کسی اجازه ندارد به دستشویی برود.» معلمی پرشور و تهییج‌گر و مؤمن بود. همسر خود من، که در آخرین کلاس‌های نابوکف حضور یافت - ترم‌های بهار و پاییز سال ۱۹۵۸ - پیش از اینکه او، که ناگهان با انتشار لولیتا ثروتمند شده بود، مرخصی‌ای پایان‌ناپذیر بگیرد، چنان در افسون او گرفتار شده بود که یک بار با وجود تب شدید سر کلاس حاضر شد، طوری که بعدش بلافاصله ناچار شد به بهداری برود. «احساس می‌کردم می‌تواند چگونه خواندن را یادم بدهد. باور داشتم که می‌تواند چیزی به من بدهد که تمام عمر با من بماند - و همین‌طور هم شد.» همسر من تا همین امروز هم نتوانسته توماس مان را جدی بگیرد، و سر سوزنی از آن آموزه‌جزمی اصلی که از ادبیات

۳۱۱-۳۱۲ برجید عدول نکرده است: «سبک و ساختار جوهر یک کتاب‌اند؛ ایده‌های بزرگ شیر و ورنند.»

با این همه، پیش می‌آمد که دانشجوی آرمانی و کمیاب نابوکف هم قربانی بدذاتی او شود. وقتی دوشیزه راگلز ما، بیست ساله دل‌نازک، در پایان کلاس رفته تا کتابچه آبی‌اش را از توده «کتابچه‌های امتحانی» تصحیح شده بردارد، نتوانسته پیدایش کند، و سرانجام ناچار شده به استاد رجوع کند. نابوکف بلندبالا و به ظاهر بی‌توجه به او ایستاده بوده و با کاغذهایش ور می‌رفته است. از او عذر خواسته و گفته که گویی کتابچه امتحانی‌اش آنجا نیست. او خم شده، ابروها را بالا برده. «اسمتان چه بود؟» اسمش را گفته و او با چابکی شعبده‌بازان از پشتش کتابچه آبی را درآورده. نمره‌اش ۹۷ بوده. گفته که: «می‌خواستم ببینم یک نابغه چه شکلی است.» و با خونسردی دخترک را که رنگ‌به‌رنگ می‌شده از سر تا پا و رانداز کرده؛ گفت و گویشان در همین حد بوده. اما او به خاطر نمی‌آورد که اسم این دوره را «ادب بی ادب» گذاشته بوده‌اند. در دانشگاه کلاس را فقط به نام «نابوکف» می‌شناختند.

نابوکف هفت سال پس از بازنشستگی این دوره را با احساساتی متضاد به خاطر می‌آورد:

روش تدریس من مانع تماس واقعی با دانشجویانم می‌شد. در بهترین حالت همان تکه‌های مغز مرا در امتحان قی می‌کردند.... کوشیدم حضورم در پشت تریبون را با پخش نوارهای ضبط شده از ایستگاه رادیویی کالج جایگزین کنم، اما بیهوده بود. وانگهی، از خنده‌های فروخورده به نشان درک در این یا آن نقطه گرم تالار سخنرانی یا این یا آن نقطه از گفتارم عمیقاً لذت می‌بردم. بهترین پاداشم را از آن دانشجویان سابقم می‌گیرم که ده یا پانزده سال بعد برایم

می‌نویسند که حالا می‌فهمند چرا از آن‌ها می‌خواستیم مدل موی اِما بواری را که غلط ترجمه شده بود یا ترتیب قرارگرفتن اتاق‌ها در خانه خانوادۀ زامزا را تجسم کنند...

در چند مصاحبه که روی کارت‌های ۳×۵ از هتل پالاس مونتره به آن‌ها پاسخ داده، وعده داده که کتابی بر اساس درسگفتارهایش در کرنل منتشر خواهد کرد، اما این طرح (با آن کارهای دیگری که در دست داشته، مثل رسالۀ مصورش دربارهٔ پروانه‌ها در هنر و رمان نسخهٔ اصل لورا) در زمان مرگ این مرد بزرگ در تابستان ۱۹۷۷ همچنان در هوا معلق مانده بود.

حال شگفتا که این درسگفتارها مقابلمان‌اند. و هنوز از آن‌ها عطر کلاس درس، که در تجدیدنظر خود نویسنده ممکن بود از دست برود، به مشام می‌رسد. با وجود همهٔ چیزهایی که دربارهٔ آن‌ها شنیده یا خوانده بودیم، باز نمی‌توانستیم پیش‌بینی کنیم که بتوان این کیفیت حیرت‌انگیز و فراگیر گرمای آموزشی را منتقل کرد. جوانی، و تا حدی زن بودن حضار در صدای مصرّ و پرشور استاد جمع آمده است. «کار با این گروه پیوند بسیار خجستهٔ چشمۀ صدای من و باغ‌گوش‌های شما بوده است - برخی گشاده، بقیه بسته، بسیاری بس پذیرا، چندتایی صرفاً تزئینی، اما همگی انسانی و آسمانی.» در این درسگفتارها تکه‌های طولانی از آثار را برایمان می‌خواند، همان‌طور که پدر و مادر و مادموازل برای ولادیمیر ولادیمیرویچ خردسال بلند می‌خواندند. در این تکه‌های نقل‌قول باید لهجه، لذت غرّان و مسری، قدرت تئاتری این سخنران را تخیل کنیم که حال که فربه شده بود و داشت تاس می‌شد، زمانی ورزشکار بود و از سنت روسی اجرای شفاهی مطمئن هم بهره داشت. در جاهای دیگر، زیرویم صدا، چشمک‌زدن‌ها، پوزخندزدن‌ها، هجوم‌های هیجان در نثر حضور دارند، نثرگفتاری سیالی که بدون تلاشی مشهود درخشان است و

مستعد آنکه به استعاره و جناس بلغزد: نمایش خیره‌کننده حساسیت هنری مقاومت‌ناپذیر برای دانشجویان بختیار کرنل در آن دههٔ دوردست و روشن پنجاه. شهرت نابوکف در مقام یک منتقد ادبی، که تا پیش از این محدود به کار عظیم و شاقش در مورد پوشکین و رد کردن متفرعانهٔ فروید و فاکنر و مان بود، به کمک شاهدِ درکِ سخاوتمندانه و صبورانهٔ او که پیش رویمان است بیشتر می‌شود، از ترسیم سبک «چال‌دار» جین آستن و همدلی صمیمانه‌اش با شور و شوق دیکنز تا شرح احترام‌آمیز کتتریون فلور و بهت توأم با احترامش وقتی که همزمان‌سازی‌های جویس را که یک‌ریز تیک‌وتاک می‌کنند عریان می‌کند - مثل پسری که اولین ساعت مچی زندگی‌اش را باز کرده است. نابوکف از همان کودکی شیفتهٔ علوم دقیقه بود و این لذت تا پایان با او ماند، و ساعت‌های سعادتمندی را که در سکوت نورانی و ارسی‌های زیر میکروسکپ می‌گذراند به این ردیابی ظریف درونمایهٔ اسب در مادام‌بواری یا رویاهای توأمان بلوم و ددالوس منتقل کرده است؛ حشره‌شناسی او را در جهانی ورای عقل سلیم قرار داده بود، آنجا که بر بال عقبی یک پروانه «چشمی درشت چنان بی‌نقص و خارق‌العاده قطره‌ای مایع را تقلید می‌کند که خطی که از بال می‌گذرد، در امتداد خود، آنجا که از این قطره می‌گذرد، وقتی بال باز می‌شود کمی جابه‌جا می‌شود»، آنجا که «وقتی پروانه‌ای باید به شکل برگ جلوه کند، نه فقط تمامی جزئیات برگ به زیبایی تمام ایجاد می‌شوند، بلکه علامت‌ها به تقلید از سوراخ‌هایی که حشرهٔ نوزاد ایجاد می‌کند سخاوتمندانه آنجا می‌آیند.» بنابراین از هنر خودش و هنر دیگران چیزی اضافه می‌خواهد - نمایشی از جادوی محاکات یا همزادی فریبنده - که در ریشهٔ معنای این واژه‌های خوارشده به معنای ماورای طبیعی و فراواقعی بود. هر جا که این برق بی‌دلیل، فوق‌انسانی و غیرابزاری را نمی‌یافت، سخت بی‌شکیب می‌شد، به شکلی که گویی

جای ویژگی‌ای در آن‌ها خالی است، خلئی در آن‌ها هست که خاص اشیاء بی‌جان است: «بسیاری از نویسندگان پذیرفته شده اصلاً برای من وجود ندارند. نام آن‌ها برگورهای خالی حک شده، کتاب‌هایشان عروسک‌های بی‌جان‌اند...» هر جا که این برق را پیدا می‌کرد، که تیره پشت را مورمور می‌کرد، شوق و شورش بسیار فراتر از چارچوب آکادمیک می‌رفت، و معلمی می‌شد که الهامی بدو رسیده و قطعاً می‌تواند الهام ببخشد.

درسگفتارهایی که چنین هشیارانه خود را معرفی می‌کنند، و تعصب‌ها و صغری و کبری‌هایشان را ابداً پنهان نمی‌کنند، به معرفی بیشتر نیاز ندارند. دهه پنجاه، با تأکیدی که بر فضای خصوصی می‌شد، با نگاه تحقیرآمیزش به مسائل عمومی، حس هنرمند منزوی و رها از تعهد، و ایمان نقدنویسی‌اش به اینکه تمامی اطلاعات ضروری در خود اثر جای گرفته است، صحنه مساعدتری برای عرضه ایده‌های نابوکف بود تا دهه‌های بعدی. اما در هر دهه‌ای که باشد، رویکرد نابوکف به لحاظ گسستی که میان واقعیت و هنر قائل است رادیکال جلوه می‌کند. «حقیقت این است که رمان‌های بزرگ قصه‌های پریان بزرگ‌اند - و رمان‌های این مجموعه قصه‌های پریانی درخشان هستند... ادبیات آن روزی زاده شد که پسری که فریاد می‌زد گرگ گرگ، آمد و گرگی پشت سرش نبود.» اما پسری که فریاد می‌زد گرگ گرگ قبیله‌اش را به ستوه آورد و گذاشتند هلاک شود. کاهن دیگر قوه خیال، والاس استیونز، می‌توانست حکم کند که «اگر می‌خواهیم نظریه‌ای دقیق برای شعر تبیین کنیم، لازم می‌شود که ساختار واقعیت را واریسی کنیم، زیرا واقعیت مرجع اصلی شعر است.» حال آنکه برای نابوکف در واقعیت بیشتر الگو، عادت، فریب می‌توان یافت تا ساختار: «هر نویسنده بزرگی فریبکاری بزرگ است، اما آن جاعل کبیر - طبیعت - هم همین است. طبیعت هم همیشه فریب می‌دهد.» در زیبایی‌شناسی او لذت فرودست بازشناسی و فضیلت بی‌ظرافت صدق چندان اهمیتی ندارد. در نزد نابوکف، جهان - مواد خام هنر - خود

آفرینشی هنری است، چنان بی اساس و موهوم که گویی می خواهد بگوید هنرمند فقط به اراده شاهانه خود می تواند شاهکاری را از هیچ بیافریند. با این حال، آثاری چون مادام بُواری و اولیس از گرمای ناشی از مقاومتی ملتهب اند که اراده دخل و تصرف هنگام مواجهه با موضوعات پیش پا افتاده و بسیار عملی با آن روبه رو می شود. آشنایی، بیزاری، و عشق نومیدانه ای که نثار بدن و سرنوشتان می کنیم در این صحنه های دگرگون شده دابلین و روان جمع می آیند؛ جويس و فلوبر، چون در آثاری مثل سالامبو و احیای فینگان ها از این صحنه ها دور می شوند، به خود خیال باف و خودنمایشان تسلیم می شوند و سرگرمی شان آن ها را می بلعد. نابوکف در قرائت پرشورش از «مسخ»، خانواده بی فرهنگ و بورژوای گرگور زامزا را «میان مایگی که نبوغ را احاطه کرده است» می داند و خوارشان می دارد، بی آنکه بپذیرد که در عمق اندوه جانکاه کافکا، گرگور تا چه حد به این ساکنان احتمالاً بی احساس اما ضمناً زنده و ملموس جهان روزمره نیاز دارد و آن ها را می ستاید. دوسوگرایی همه جا حاضر در تراژدی - کمدی غنی کافکا در کیش نابوکف جایی ندارد، هرچند در عمل هنری او، اثری چون لولیتا لبریز از آن است، و لبریز از تراکم سهمگین جزئیات مشاهده شده - که در فرمول خود او می شود: «داده های حسی برگزیده، چکیده، و گروه بندی شده».

سال های کرنل برای نابوکف سال های پرباری بود. بعد از رسیدن به آنجا حافظه، سخن بگو را تمام کرد. در حیاط پشتی در ایتاکا بود که همسرش نگذاشت او صفحات دشوار آغاز لولیتا را بسوزاند، و در سال ۱۹۵۳ آن را به پایان رساند. داستان های شاد و شنگول پنین را تماماً در کرنل نوشت، پژوهش های سترگش برای ترجمه یوگینی آنه گین را عمدتاً در کتابخانه های همان دانشگاه انجام داد، و بازتاب کرنل را می بینیم که با مهر در محیط دانشگاهی در آتش پریده رنگ جلوه گر شده است. می شود تصور کرد که دویست مایل حرکت او به دور از دریا از ساحل شرقی، با

گردش‌های تابستانی مکرر به غرب دور، سبب شده که وقتی از «سرزمین زیبا و پراستمداد و رؤیازده و عظیم» وطن انتخابی خود (به قول هامبرت هامبرت [شخصیت اصلی لولیتا]) می‌گویید، بفهمیم که جاپایش محکم است. نابوکف وقتی به ایتاکا آمد نزدیک پنجاه سال داشت، و دلیل برای فرسوده شدن در کار هنر بسیار داشت. دو بار تبعید شده بود، بالشوئیزم او را از روسیه رانده بود و هیتلر از اروپا، و حجم معتابه آثارش به زبانی خلق شده بود که دیگر زبانی در حال احتضار بود، آن هم برای مخاطبان مهاجری که بی‌وقفه از شمارشان کاسته می‌شد. با این همه، در این دهه دوم حضورش در امریکا توانست جسارت و فخامت کاملاً تازه وارد ادبیات امریکا کند، کمک کند که رگه بومی خیال‌پردازی احیا شود، و تنعم و شهرتی جهانی برای خود دست‌وپا کند. آدم خوشش می‌آید پیش خود فرض کند که بازخوانی اجباری برای تدارک این درس‌گفتارها در آغاز این دهه، و نکوهش‌ها و سرمستی‌هایی که هر سال در کلاس تکرارشان می‌کرد، به نابوکف کمک کرده‌اند تا قدرت‌های خلاقه خود را به درخشان‌ترین شکل دوباره تعریف کند؛ و لذتبخش است جستن چیزی از ظرافت آستن، سرزندگی دیکنز، و «طعم شرابی لذتبخش» استیونسن، که به ذخیره جوشانده اروپایی و تقلیدناپذیر خود نابوکف افزوده و چاشنی آن شده بود، در داستان‌های آن سال‌هایش. یک بار اذعان کرد که نویسندگان امریکایی محبوب او ملویل و هاوتورن‌اند، و شاید باید افسوس خورد که هرگز آن‌ها را درس نداد. اما بیایید شاکر باشیم بابت درس‌گفتارهایی که موجودند و اینجا با جلد دیگری که خواهد آمد به شکلی ماندگار درآمده‌اند. پنجره‌هایی با شیشه‌ای کمرنگ مشرف بر هفت شاهکار، تعالی‌بخش همچون «لوزی‌های رنگین پنجره» که نابوکف در کودکی، وقتی روی ایوان خانه ییلاقی برایش کتاب می‌خواندند، از خلال آن‌ها به باغ خانوادگی خیره می‌شد.